

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل			
تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه

سالک باید چگونه باشد (۲۵۰ ف ۲)

به اواخر مبحث سالک باید چگونه رسیده‌ایم. آرزو کردیم هر مبحث را که پشت سر می‌گذاریم به این معنا باشد که آموزه‌های آن را در وجودمان پیاده کرده‌ایم و واجد آن حقایق شده‌ایم؛ والا خواندن و گفتگو کردن ثمر آنچنانی نخواهد داشت. با لفظ عمر را گذراندن جز خسارت چیزی به بار نمی‌آورد. «وَمِنَ التَّائِبِينَ مَن يُعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ^۱» به تعبیر قرآن گروهی از مردم خدا را فقط با حرف بندگی می‌کنند. در مقام سخن گفتن، عبودیت حق را دارند. در واقعیت عملی، آثاری از عبودیت و بندگی حضرت حق در وجودشان نیست. خیلی خسارت است که آموزه‌های بلند عارفانه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام را انسان بخواند و گفتگو کند و مثل من تهیدست و خالی از هر بهره‌ی عملی از کنار آنها رد شود. ان شاء الله اهتمام ما به این باشد که اگر صحبتی می‌گوییم، می‌شنویم، می‌نویسیم یا می‌خوانیم مقدمه‌ای باشد برای اینکه واجد و برخوردار از آن حقایق شویم. در کتاب شراب‌طهور اشاره کرده‌ام که دانای کمال غیر از دارای کمال است. دانای کمال، ذهنی انباشته از آموزه‌های

^۱ سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۱.

بلند عارفانه دارد؛ اما دارای کمال موجود دیگری است. خواندن و فهمیدن و دانستن، مقدمه‌ی شدن است. بیت خودم را بارها برایتان خوانده‌ام:

از شنیدن تا شدن راهی است زفت خوش به حال آنکه بشنید و برفت
در شنیدن متوقف نشد، معتاد و وابسته‌ی به لفظها نشد.

لفظها و نامها چون دامهاست لفظ شیرین، ریگ آب عمر ماست
ان شاء الله سه جمله‌ی پایانی این مبحث را که می‌خوانیم و به پایان می‌رسانیم به این معنا
باشد که توفیق پیدا کردیم این آموزه‌ها را در وجود خود پیاده کنیم و اینگونه باشیم.

✿ ان شاء الله ما مثل کسانی نباشیم که در جنگ احد برای جمع غنائم، حرف
پیغمبر اکرم ﷺ را زیر پا گذاشتند و شکاف کوه را خالی کردند. نکند ما هم
برای مال دنیا خلاف حرف پیامبر ﷺ رفتار کنیم.

ماجرای جنگ احد را به یاد دارید. وقتی خبر حرکت سپاه دشمن به سوی مدینه به
پیامبر اکرم ﷺ رسید، پیامبر مسلمان‌ها را در مدینه جمع کردند و فرمودند: دشمن به
سوی مدینه می‌آید، باید خودمان را آماده‌ی مقابله کنیم. نظر من رسول الله این است که
در شهر بمانیم و وقتی دشمن وارد مدینه شد با او درگیر شویم. این نظر علاوه بر اینکه از
جانب کسی ابراز می‌شد که معصوم است «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^۲ سخن
او مبتنی بر وحی الهی است، از جانب خویش هیچ نمی‌گوید. معصوم و خطاناپذیر است،
درست بودن پیشنهاد و نظر رسول الله را مبانی عقلی قابل فهم می‌کرد. حجم عظیم

^۲. سوره‌ی نجم، آیه‌های ۳ و ۴.

دشمن که به سمت مدینه می‌آمد جمعیتشان از مردان توانمند و مسلمان مدینه بیشتر بود. چون می‌دانید همه‌ی اهل مدینه مسلمان نبودند، یهودی در مدینه زندگی می‌کرد؛ مسیحی در مدینه زندگی می‌کرد؛ گروهی هم منافقین مدینه بودند به ظاهر مسلمان اما در باطن از هر دشمنی دشمن‌تر بودند. بنابراین نیروی باقیمانده که از مردان توانمند برای کارزار از مسلمان‌های مدینه باقی می‌ماند بسیار کمتر از جمعیتی بود که دشمن بسیج کرده بود و می‌آورد. طبیعتاً اگر در صحنه و دشتی این رویارویی اتفاق می‌افتاد، شانس موفقیت دشمن با آرایش جنگی و جمعیت عظیمش به مراتب بیشتر از مسلمان‌ها بود. حالا تصور کنید اگر دشمن وارد شهر مدینه می‌شد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ ناچار آرایش جنگی در قالب لشکر سامان یافته از بین می‌رفت. جمعیت باید در کوچه و پس‌کوچه‌ها پخش می‌شد. آن موقع اتوبان با عرض زیاد و خیابان‌های وسیع نبود. شهر مدینه به صورت کوچه پس‌کوچه‌هایی بود و لشکر عظیم دشمن ناچار باید در این کوچه‌ها تجزیه می‌شد و آرایش جنگی خود را از دست می‌داد. این اولین لطمه‌ای بود که اگر دشمن وارد شهر می‌شد، به دشمن وارد می‌شد. دومین لطمه هم اینکه مردمی که به مدینه حمله کرده بودند شهر مدینه را نمی‌شناختند. نمی‌دانستند کدام کوچه بن‌بست و کدام یک دررو دارد، در حالی که مسلمان‌های مدینه، شهر مدینه را می‌شناختند. این هم یک امتیاز برای مسلمان‌ها بود. سومین فایده، کسانی که توانایی شرکت در جنگ را نداشتند مثل زن‌ها، بچه‌ها، پیرمردها، پیرزن‌ها، افراد معلول و بیمار که نمی‌توانستند سلاح به دست بگیرند، زره بپوشند، سپر به دست بگیرند و به میدان جنگ بیایند، لااقل می‌توانستند روی بام خانه بروند، نیزه و سنگی به سر دشمن بزنند. این هم نیروی کمکی برای جمعیت اندک

مسلمانان‌ها در کارزار بود، درحالی‌که اگر جنگ بیرون شهر مدینه، در یک دشت اتفاق می‌افتاد، خیلی روشن بود که آرایش نظامی لشکر، پیوستگی که داشتند و جمعیت محدود، خیلی از فرصت‌ها را از مسلمانان‌ها می‌گرفت و به نفع دشمن تمام می‌شد. با مبانی عقلی هم می‌شود فهمید، آنچه پیامبر می‌فرمودند صحیح است. تنها نیاز به اتکای عصمت و وحی الهی نداشت؛ اما دیدید متأسفانه مردم سست ایمان و جاهل و بی‌بهره از بصیرت دینی یعنی اکثریت مردم مدینه روبروی پیغمبر ایستادند و پیامبر در یک اقلیت دردآوری قرار گرفت. پیامبری که مدینه را پایه گذاشته و حکومت اسلامی را بنا کرده، جامعه‌ی دینی را سامان و شکل داده، بین پیروان خود در غربت و تنهایی قرار می‌گیرد. اکثریت روبروی پیامبر ایستادند. می‌گفتند: نه یا رسول‌الله! غیرت ما قبول نمی‌کند دشمن وارد شهر ما شود و با او بجنگیم، ما به استقبال دشمن می‌رویم. درک و بصیرت نداشتند که مبانی عقلی چنین نظریه‌ای را درک کنند و باور و معرفت دینی هم نداشتند که بگویند: کسی که به ما می‌گوید در مدینه بمانیم پیامبر معصوم خداست و اشتباه نمی‌کند، معنا ندارد ما بعنوان پیروان او بگوییم پیامبر، تو اشتباه می‌کنی، درست این است که ما به استقبال دشمن برویم. لذا پیامبر ﷺ تنها ماند. از همین جا ببینید اگر چند سال بعد، در همین شهر مدینه بعد از رحلت رسول‌الله ﷺ، امیرالمؤمنین و دختر پیامبر فاطمه‌ی زهرا علیها السلام تنها می‌مانند و اکثریت مدینه به نفع کودتاچیان سقیفه موضع می‌گیرند، پدیده‌ی عجیبی نیست. خود پیامبر ﷺ در شهر تنها و در غربت است. زمانی که در رأس قدرت و حکومت قرار دارد بین امت خود غریب است. در احادیث داریم فردای قیامت پیغمبر اکرم ﷺ به خدای متعال (جل جلاله) عرض می‌کند اصحابم، امتم، امتم،

خدا می‌فرماید: چه می‌دانی امت تو بعد از تو چه جنایاتی کردند که این‌گونه برای آنها دل می‌سوزانی! این اولین موردی بود که جلوی پیامبر ﷺ ایستادند و رُک به رسول الله ﷺ گفتند تو نمی‌فهمی، ما می‌فهمیم. تو تشخیص نمی‌دهی ما تشخیص می‌دهیم. پیامبر ﷺ در یک تنگنا قرار گرفت. چه بکند رسول الله ﷺ؟ اگر برای ماندن در مدینه پافشاری کند، اکثریتی که برای بیرون رفتن اصرار دارند پایشان را از جنگ بیرون می‌کشند و این تعداد قلیل در برابر دشمن چیزی به حساب نمی‌آید و افراد باقیمانده در شهر هم کاری نمی‌توانند بکنند؛ لذا رسول الله مجبور شد. بعضی از به اصطلاح روشنفکرهای سیاسی می‌گویند پیامبر ﷺ تابع رأی اکثریت شد، این حرف‌ها مزخرف است. معصوم تابع رأی اکثریت می‌شود؟ رأی اکثریت ملاک حقیقت است؟ «أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ»^۳ این اکثریت ملاک حق می‌شود و تشخیص پیامبر معصوم خدا که «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» است باید تحت الشعاع قرار بگیرد؟ نه عزیز دل من! پیامبر ﷺ مجبور شد. دید اگر در شهر بماند، از این عده‌ی قلیل رزمندگان مسلمان، اکثریتشان خود را کنار می‌کشند و کسی برای او نمی‌ماند که در شهر با دشمن بجنگد. ولی اگر قبول کند بیرون برود، لااقل همه‌ی اینها می‌آیند. بین دو چیز بد منطقاً پیامبر ﷺ به چیزی که بدی کمتری داشت، تن داد و مجبور شد بپذیرد. به منزل رفت، جامه‌ی رزم پوشید و برگشت. وقتی برگشت، تعداد قلیلی که اصرار به بیرون رفتن داشتند، گفتند: یا رسول الله! گرچه تشخیص ما این است که بیرون برویم، درست‌تر است؛ اما اگر شما خیلی اصرار

^۳ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۰۳ و سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۳ و سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۴.

دارید، می‌مانیم. پیامبر ﷺ نگاه کرد دید کسانی که روی حرف‌هایشان تجدیدنظر می‌کنند نسبت به کسانی که پافشاری می‌کنند، تعدادی نیستند. اینها به این نکته واقف نشدند که اصلاً جا ندارد ما جلوی معصوم از خود نظر ارائه بدهیم و روی حرف معصوم حرف بزنیم «و ما كان لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ اِذَا قَضَى اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ اَمْرًا اَنْ يَكُوْنَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ اَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا»^۴ اصلاً جا ندارد جلوی رأی و دستور رسول خدا حرف بزنیم. به این نکته واقف نشدند و همچنان نظر خود را صحیح‌تر می‌دانند و می‌گویند ما به نظر غلط شما بابت گل روی شما تن می‌دهیم. پیامبر ﷺ دید مشکلی حل نشد، فرمودند: هیچ پیامبری جامه‌ی رزم به تن نمی‌کند که بخواهد آن را از تن در بیاورد مگر جنگیده باشد. گفتید برویم بیرون، می‌رویم. بیرون آمدند. در بیرون مدینه در منطقه‌ی احد یک دشت صاف گسترده است که در حاشیه‌ی آن یک رشته کوه است. پیامبر ﷺ قبل از مشرکان و دشمنان به دشت احد رسیدند، لذا فرصت پیدا کردند، نیروی مسلمان‌ها را روی ارتفاعات کوه‌ها بچینند تا دشمن که می‌آید در دشت باشد و موقعیت سوق‌الجیشی مسلمانان موقعیت برتری باشد؛ یعنی تفوق نظامی داشته باشد و با تسلطی که بر دشت دارند که دشمن روی آن است، امتیازی به نفع مسلمان‌ها باشد. دشمن رسید. پیامبر چهل نفر از مسلمان‌ها را در شکافی که کوه داشت گماردند و یک فرمانده برای آنها تعیین کردند. به این چهل نفر فرمودند: جنگ به هر نتیجه‌ای که منتهی شد اگر همه‌ی دشمن از پا درآمد یا ما مسلمان‌ها همه از پا درآمدیم شما شکاف کوه را ترک

۴. سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۶.

نکنید. دشمن رسید. در اولین حمله به دلیل موقعیت برتر مسلمان‌ها، دشمن قدرت ایستادگی نداشت و ناچار دست به عقب‌نشینی می‌زد؛ در این عقب‌نشینی کلاه خودی از سر کسی می‌افتاد؛ شمشیری، سپری و اسبی جا می‌ماند؛ کسی از اسبش پایین می‌افتاد و فرار می‌کرد. یک مقدار غنائم برجا می‌ماند. مسلمان‌ها شروع به تعقیب دشمن کردند. حین تعقیب غنائمی که به زمین ریخته بود را جمع می‌کردند. چهل نفری که در شکاف کوه بودند نگاه کردند و دیدند، رفقا غنائم را در میدان جنگ جمع کردند. گفتند: سرما بی‌کلاه ماند، رفقایمان همه‌ی غنائم را جمع کردند، ما هم برویم غنائم را جمع کنیم. فرمانده‌شان گفت: مگر پیغمبر نگفت اگر همه‌ی ما مسلمان‌ها کشته شدیم شما حق ندارید شکاف کوه را ترک کنید. گفتند: رسول‌الله چیزی برای خودش گفت، جنگ تمام شد، رفقا غنیمت‌ها را جمع کردند و چیزی برای ما نماند. هرچه فرمانده فریاد زد زورش به اینها نرسید. حدود سی نفر از این جمع شکاف کوه را ترک کردند و پایین آمدند و در دشت به جمع آوری غنائم پرداختند. خالدبن‌ولید که از فرماندهان سپاه مشرکین بود، از دور صحنه را دید. او منطقه را می‌شناخت. یک چهره‌ی نظامی کارآزموده بود و می‌دانست شکاف کوه نقطه‌ی ضعف سپاه اسلام است. دید در شکاف کوه کسی نماند؛ فووش ده نفر، به محض اینکه صحنه را دید گردانی از مشرکین را جمع کرد، کوه را دور زد، از پشت کوه بالا آمد و بالای سر این ده نفر قرار گرفت. این ده، یازده نفر کجا، یک گردان نیرو کجا؟ آنها نتوانستند پیروز شوند. جنگیدند و تا آخرین قطره‌ی خون تسلیم نشدند و همه شهید شدند. حالا خالدبن‌ولید همراه یک گردان نیروی نظامی روی ارتفاعات و سپاه اسلام در دشت قرار داشت. موقعیت درست صدوهشتاد درجه عوض شد. با این تفاوت که سپاه

اسلام پشتش به کوه بود و دشمن را تعقیب می کرد و نمی دانست خالد بن ولید روی ارتفاع با مشرکین قرار گرفته است. خالد بن ولید از همین موقعیت استفاده کرد و از پشت به مسلمان ها حمله کرد، همچنین مشرکینی که عقب نشینی می کردند، روحیه پیدا کردند و برگشتند و حمله ور شدند. سپاه اسلام این وسط قیچی شد، تار و مار شد و اصلاً نفهمیدند از کجا می خورند. از پشت به آنها حمله شده یا پیشارو؟ لذا در کتاب هایی مثل مغازی واقدی که از قدیمی ترین متون راجع به جنگ های پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است نقل شده است: مسلمان ها می گویند خیلی از ماها خودمان همدیگر را می کشتیم؛ چون نمی دانستیم چه کسی می زند. شمشیر را دور سر خودمان می چرخانیم، خیلی از رفقای خودمان به دست خودمان از پا در آمدند. تلخ ترین شکست تاریخ جنگ های پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جنگ احد بود. شهدای گرانقدری که در رأس آنها سیدالشهداء، حمزه عموی بزرگوار پیامبر بود به شهادت رسیدند. خود پیامبر در جنگ باقی ماند. همین مسلمان های بی حمیت، بی شعور، بی دیانت و بی ایمان، پیامبرشان را در میدان جنگ رها کردند، به کوه زدند و فرار کردند. عمر واقدی که مورخ سنی است از قول عمر نقل کرده که روز احد مثل بز کوهی به کوه زد و فرار کردم و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را وسط میدان جنگ گذاشتم. عثمان به کوه زد و فرار کرد، تا سه شبانه روز دنبال عثمان می گشتند و این آقا شجاع (خلیفه سوم) را پیدا نکردند. شجاعت اینها روزی گل کرد که دختر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را تنها دیدند. ماجرای احد این است که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وسط میدان، در معرض کشته شدن بودند؛ حتی سنگ به پیشانی مبارک حضرت خورد و پیشانی مبارک را شکافت، خون تمام صورت پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را گرفت. محاسن پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ غرق در خون شد. سنگ دیگری به ایشان اصابت کرد و

دندان پیامبر ﷺ شکست و افتاد. پیامبر ﷺ در یک قدمی کشته شدن بودند، تنها مدافع پیامبر ﷺ امیرالمؤمنین علیؑ بودند که مثل پروانه دور پیامبر ﷺ می‌گشت و شمشیر می‌زد و خدا می‌داند چقدر جراحات به پیکر امیرالمؤمنین علیؑ وارد شد، تا توانست جان پیامبر ﷺ را نجات دهد. تخلف از امر پیامبر ﷺ برای مال دنیا و غنائمی بود که در میدان جنگ ریخته بود. چند تا شمشیر شکسته، سپر و کلاه خود و دو تا اسب و امثال اینها که جا مانده بود. برای مال دنیا پا روی حرف پیامبرشان گذاشتند. پیامبرشان را دم تیغ دشمن دادند و خودشان فرار کردند. این درس بزرگی به ما می‌دهد. عبرت‌های زیادی در واقعه‌ی احد هست. الان وارد آن بحث نمی‌شوم. نکته‌های عمیقی در ماجرای احد هست؛ اما اجمالاً یکی از عبرت‌هایی که می‌شود گرفت همین است که محبت دنیا با انسان چه می‌کند. کسی را که انسان، پیغمبر معصوم خدا، خاتم پیامبران الهی می‌داند، به خاطر رسیدن به مال و امکانات دنیا، پا روی حرفش می‌گذارد. دنیا جلوه‌های مختلفی مثل مال، مقام، شهرت، محبوبیت، راحت، شهوت و لذت دارد. هرکس برای چیزی از دنیا، کسی برای اینکه مقام علمی، مقام اجتماعی و محبوبیت معنوی پیدا کند و به او بگویند: عجب شخصیت بزرگواری است پا روی حرف پیامبر خدا و ائمه‌ی هدی ﷺ می‌گذارد. تنها چیزی که انسان را به معصیت وا می‌دارد همین است «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»^۵ محبت دنیا سرچشمه‌ی همه‌ی خطیئات است. همه‌ی معصیت‌ها ریشه در محبت دنیا دارد. جلد دوم کتاب کاشف‌الاسرار را بخوانید، در نیمه‌ی اول کتاب مرحوم

^۵ مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۵۸ و ج ۶۷، ص ۲۳۹ و ۳۱۵.

ملائنظر علی طالقانی، باز کرده که محبت دنیا یعنی چه؟ مصادیق، شاخه‌ها، آثار و فروعش را آنجا توضیح داده است. آن وقت انسان می‌فهمد ریشه‌ی همه معصیت‌ها در محبت دنیا است. معصیت یعنی پا گذاشتن روی حرف خدا و ولی خدا برای محبت دنیا. ان شاء الله ما مثل کسانی نباشیم که در جنگ احد برای جمع غنائم حرف پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را زیر پا گذاشتند و شکاف کوه را خالی کردند. نکند ما هم برای مال دنیا خلاف حرف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کنیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ